

بخش چهارم

شاهنشاهی پارتیان

گفتار نخست

تشکیل سلطنت در پارت

پارت تلفظ نوین پَرْتَو است که در زمان هخامنشی یک شهریارنشین (خَشْتَرِیَاو) بود. شهریاری پارت در زمان کورش بزرگ و کامبوجیه و داریوش بزرگ در دست و پشت اسپه پدر داریوش بود. سرزمین پارت (که اکنون در درون کشور ترکمنستان قرار دارد و اندکی از آن در ایران است) در شرق به سُغد و مرغیان، در شمال شرق به خوارزم، در غرب به هیرکانیه، و در جنوب به کرانه شمالی کویر ایران می‌رسید. در بیابانهای شمالی سرزمین پارت نیز قبایل ایرانی داهه - شاخه‌ئی از سگه‌های تورانی - جاگیر بودند. این سرزمینها اکنون بخش اعظم کشور ترکمنستان را تشکیل می‌دهد.^۱

برای قبایلی که سرزمین پارت به آنها منسوب بوده هم لفظ «پارتی» اطلاق می‌شده و هم لفظ «پهلوی». پارتی از «پَرْتِ آو» آمده و به معنای دورتر از آب است؛ و پهلوی از «پَهْلِ آو» آمده و به معنای نزدیک به آب است. در علت این دو نام مترادف، به یقین می‌توان گفت که پارتی‌ها و پهلوی‌ها دو بخش یک اتحادیه بوده‌اند که در زمانی در حوزه رود اترک نشیمن داشته‌اند. این دو بخش از زمانی که پادشاهی پارت را تشکیل دادند به صورت یک اتحادیه متماسک و ادغام شده درآمدند، و از آن پس هر دو نام بر هر دو شان اطلاق گردید. به همین سبب در زمان پادشاهی پارتیان، دو لفظ پارتی و پهلوی چنان در هم آمیختند که جدا کردن آنها از یکدیگر برای ما ناممکن است. در آینده نام هر دو را - عمدتاً - «پهلوی» می‌گفتند، و آن گویش ایرانی که به آنها منتسب می‌شد نیز «گویش پهلوی» نامیده می‌شد، که معنای دیگری «گویش پارتی» است. اکنون آن را «زبان پهلوی» نامند.

بنیانگذار سلطنت پارتیان بزرگمردی به نام «ارشک» بوده است. ارشک یک نام کهن ایرانی است؛ در خاندان هخامنشی نیز به این نام برمی‌خوریم، و در جای خود دیدیم که نام کوچک اردشیر دوم هخامنشی که در سال ۴۰۴ پم به سلطنت رسید ارشک بود. ارشک را من، از این پس، به قاعده‌ئی که نزد تاریخ‌نگارانمان متداول شده است «اشک» می‌نویسم.

۱ - در دهه‌ها و سده‌های پس از فتوحات اسلامی که مرزهای ایران بی‌دفاع ماند جماعات خزنده ترک به درون این سرزمین سرازیر شدند و با تاراندن ایرانیان بومی ترکیب جمعیتی را برهم زدند. اوج این خزش در اوائل سده پنجم هجری و همراه با خزش بزرگ ترکان به رهبری سلجوقیان بود.

اشک را چون جمع ببندیم اشکان می‌شود. اگر بخواهیم از سلطنت اشک نخست و «اشک»‌های پس از او نام ببریم، باید آن‌را «پادشاهی اشکان» بنامیم. تاریخ‌نویسان سنتی ما (مورخان عربی‌نگار) به‌گمان اینکه اشکان مثل «ساسان» نام یک شخص بوده، نام پادشاهی اشکان را مثل پادشاهی ساسانی، «پادشاهی اشکانی»، و جمعشان را «اشکانیان» نوشته‌اند. فردوسی نیز از این سلسله با نام اشکانیان یاد کرده و گفته است: «کنون ای سراینده فرتوت مرد، سوی گاه اشکانیان بازگرد». ولی تصریح می‌کند که «از ایشان به‌جز نام نشنیده‌ام؛ نه در نامه خسروان دیده‌ام». عبارت «اشکانی» را فردوسی به‌همان صورت غلطش از مورخان عربی‌نگار گرفته بوده و به‌همان نحو آورده است. «اشکان» جمع «اشک» است، و «اشکانی» به‌معنای «منسوب به‌اشکان» است. ولی «اشکانیان» یک عبارت غلط است. اگر بخواهیم امری را به‌این دولت منتسب کنیم باید به‌روالی که در زمان ساسانی معمول بوده از عبارت «پهلوی» استفاده کنیم، چنانکه در انتساب امری به‌قبایل پارس گوئیم «پارسی». لفظ «پهلوی» در ایران قدیم رایج بوده؛ زبان اداری ایرانی در عهد ساسانی بمناسبت آنکه از بوروکراسی پارتیان استفاده می‌شده در دستگاه ساسانی رواج یافته و با انتساب به‌دولت گذشته به‌عنوان «زبان پهلوی» از آن یاد شده است. خاندانهای بسیاری با لقب پهلوی در ایران ساسانی می‌زیسته‌اند که به‌این قبيله‌ها منتسب می‌شده‌اند. در شاهنامه نیز فردوسی آنها را «پهلوانی» نامیده است. طبری در تاریخش از شاهان پارتی با لقب پهلوی یاد کرده است. او به‌مناسبت درخواست بابک پور ساسان (پدر اردشیر بابکان) از اردوان پنجم - آخرین شاهنشاه پارتی - برای به‌رسمیت شناختن سلطنت فرزندش شاپور درپارس چنین می‌نویسد: «و کتب‌الی اردوان البهلوی ملک الجبال و ما يتصل بها، يتضرع له و يسأله الإذن فی ترویج سابور ابنه بتاج جوزهر: [ساسان] به‌اردوان پهلوی - پادشاه جبال و مناطق متصل به‌آن - نامه نوشته از او درخواست ملتماسه کرد که تاج جوزهر را برسر فرزندش شاهپور بگذارد».^۱

چنانکه دربخش گذشته دیدیم، جانشینان اسکندر شایسته‌ی اداره‌ی جهان پهناور هخامنشی نبودند. دیدیم که سلوکوس سلطنتش را در بابل تشکیل داد. او تا سال ۳۰۱ همه‌ی رقیبانش در ایران را تارومار کرد، و پس از آن اتاتولی را از دست رقبایش بیرون آورد، و در حین عبور از تنگه‌ی داردانیل به‌قصد لشکرکشی به‌بیزانثیوم ترور شد. هرچند که سلوکوس توانسته بود یک سلطنت نیم‌بندی را در ایران تشکیل بدهد ولی پس از او دولتی که به‌معنای دولت باشد در ایران برسر کار نبود. پادگانهای مقدونی در همه‌جای کشور مستقر بودند و از شهرها و آبادیها

باج و خراج می ستانند؛ ولی قدرت سیاسی در دست خود ایرانیان بود که زیر سلطه پادگانهای سلوکی بودند، و در هر شهر و ناحیه برای خودشان دار و دستگاهی داشتند و امارتهای محلی کهن را - در مقیاس کوچک - احیاء کرده بودند. از این نظر دوران سلوکیها را تاریخ سنتی ما «عهد ملوک طویف» نام داده اند که شکل پارسیش «بلوک شاهی» است. در هر بلوکی یک امیر خودمختار محلی ایرانی وجود داشت که با جگزار پادگان سلوکی بود. در عهد سلوکیها جنگ داخلی کم و بیش به طور متوالی در همه جای ایران ادامه یافت و هر از چندی از سر گرفته شد. هم پادگانهای سلوکی بر سر تقسیم مناطق تاراج شدنی ایران در حال ستیز دائم به سر می بردند، و هم شاهکان ایرانی که زیر نظر این پادگانها بودند به طور دائم بر سر توسعه مناطق نفوذشان با یکدیگر نزاع می کردند.

اسکندر و جانشینانش چنان ضربه سنگینی به تمدن ایرانی زده بودند که ایران در عهد سلوکی به اوضاع دوران کاوے های کهن و دوران ماقبل ماد برگشته بود، و حکومتگران محلی به روال های عهد باستان هم رهبران دینی بودند و هم رهبران سیاسی. این را ضرورت زمان سبب شده بود، زیرا مردم مجبور بودند که پیرامون رهبران مقبولی گرد آیند تا بتوانند در زیر پرچم آنها در برابر یونانیها ایستادگی کرده از هویت ایرانی شان پاسداری کنند. ولی وجود پادگانهای نیرومند یونانی مانع از آن بود که هیچ کدام از این رهبران بتواند به قدرت فائقه دست یابد و دوباره تشکیل سلطنت سراسری بدهد. کاری که اینها برای مردم کشور انجام می دادند آن بود که باجهای مردم را در حدی که هم برای مردم قابل تحمل باشد و هم برای پادگانهای باجگیر سلوکی مقبول باشد گردآوری می کردند و به پادگانها تحویل می دادند. در نتیجه اینها نزد مردم مقبولیت داشتند و سلوکیها نیز سلطه هر کدام از آنها را در منطقه ئی که بود به رسمیت می شناختند.

پیش از این دیدیم که سلوکوس پایتختش را از بابل به انتیوخیه (انتاکیه) انتقال داد. دور بودن مرکز اصلی قدرت سلوکی از ایران از سلطه سیاسی این سلطنت نیم بند در ایران به ویژه در نواحی شرقی فلات کاست. پادگانهای مستقر در نقاط مختلف ایران روحیه تمرکزناپذیری و اطاعت ناشناسی یونانی را همچنان حفظ کردند و هیچ گاه نتوانستند یک دولت متمرکزی را قبول کنند، و از این نظر سلطنت سلوکی عبارت از یک شبه اتحادیه پادگانهای پراکنده بود که ضرورت زمان، یعنی لزوم اتکاء به یک مرکز قدرت برتر نظامی، آنها را با پایتخت سلطنت سلوکی پیوند می داد؛ ولی هر کدام از این پادگانها در منطقه خویش از آزادی عمل برخوردار بود و می توانست با آزادی کامل هر چه که بخواهد بر سر

مردم منطقه در آورد و آبادیهای سپهر خویش را هر جا که بتواند تاراج کند. تنها ارتباط این پادگانها با سلطنت سلوکی آن بود که در صدی از تاراجهایی را که به عنوان مختلف در ایران می کردند برای انتاکیه می فرستادند. با توجه به روحیه‌ئی که نسبت به این قوم سراغ داریم، و این روحیه را در حیات اسکندر و تا ربع سده پس از او دیده ایم و می دانیم که اینان قومی نبودند که بتوانند متحد شوند و برادرانه در کنار همدیگر زندگی کنند و تاراجها را با توافق یکدیگر تقسیم کنند، حتم داریم که همیشه در حال ستیز با هم بر سر نواحی قابل تاراج و دستبرد به سر می برده اند و با این کارهای نابخردانه آسایش را به کلی از مردم ایران سلب کرده بوده اند. فایده‌ئی که این ستیزها برای ایرانیان داشته آن بوده که چون اینها در ستیزه‌هایشان از ایرانیان مناطق خودشان استفاده می کرده اند و در فعالیت‌های نظامی و درگیریهایشان ایرانیان را شرکت می داده اند، مجبور بوده اند که نوعی آزادی نسبی به عناصر قدرت یافته خاندانهای حکومتگر محلی (ایرانی) بدهند، و در نتیجه مراکز قدرت ایرانی که زیر سلطه آنها بوده اند از آزادی عمل بیشتری برخوردار می شده اند. علاوه بر این، ستیز پادگانها آنها را پیوسته تضعیف می کرد و راه را برای فعالیت‌های بیشتر ایرانیان برای رهاسازی خودشان از دست این مراکز تاراج و ستم و تجاوز بازتر می کرد. در اثر همین ستیزه‌های پادگانی بود که در دهه ۲۵۰ پم پادگان باختریه از انتاکیه برید و یک سلطنت خودمختار در شرق ایران تشکیل شد. این سلطنت کوچک یونانی چون از این به بعد مجبور بود که برای بقای خودش از نیروی ایرانی استفاده کند، با همین قطع رابطه با مرکز قدرت سلوکی قدم نخست را برای از بین رفتن سلطه یونانیان بر شرق ایران برداشت، و عناصر یونانی که در شرق فلات ایران جاگیر بودند به مرور زمان در میان ایرانیان باختریه گم شدند. آذربایجان که در دست قبیله آترپاتیکان و دارای سلطنت خودمختار بود همیشه از سلطه سلوکیها بیرون بود. به مازندران نیز هیچ‌گاه دست اسکندر و جانشینانش نرسید. مردم درنگیانه (سیستان و زابلستان) نیز همینکه سلوکوس درگذشت یونانیها را بیرون کردند و دارای سلطنت مستقل محلی شدند. مردم پارت نیز که از زمان درگذشت اسکندر دارای امارت خودمختار بودند از زمان درگذشت سلوکوس به تلاش رهاسازی منطقه خودشان از ستم بیگانگان افتادند و به زودی سلطنت مستقل پارت را تشکیل دادند. پارس نیز در زمان سلوکیها دارای سلطنت مستقل بود، و سکه‌های بسیاری از آن زمان به دست آمده که شاه را در برابر آذرگاه نشان می دهد. اما خوزستان و همدان که به میان رودان چسبیده بودند زیر سلطه نسبتاً کامل سلوکیها ماندند. صنایع و بازرگانی ایران که با فروپاشی شاهنشاهی و تاراجهای یونانیها به ورشکستگی

کشیده شده بود در زمان سلوکیمها توانست دوباره از زیر آوار بیرون بیاید و قد برافرازد. ایران در زمان لشکرکشی اسکندر پیشرفته‌ترین کشور صنعتی و بازرگانی جهان بود. یونانیها با ثروتهای افسانه‌یی که از تاراج ایرانیان حاصل کرده بودند زندگی بسیار پرتجملی را برای خودشان ترتیب دادند، و این زندگی نیاز به ابزارهای رفاهی داشت. این ابزارها را صنعتگران ایرانی می‌ساختند. ایرانیان خیلی زود توانستند بخش عظیمی از اموالی که یونانیها از آنها تاراج کرده بودند را با فروش ساخته‌ها و کالاها رفاهی به آنها به‌خودشان برگردانند. آنچه از داراییهای ایران در زمان اسکندر به اروپا فرستاده شده بود، گرچه به‌نظر می‌رسید که از دست رفته است، ولی بخش بزرگی از همین اموال نیز به‌زودی در راه خرید ساخته‌های صنعتی و هنری به ایران برگشت. یونانیانی که در ایران بودند هرچه از راه باج‌گیریهایشان از ایرانیان می‌گرفتند مجبور بودند که با خرید کالاهای ایرانی دوباره به ایرانیان برگردانند. در نتیجه، وقتی سلطنت پارتی تشکیل شد ایران از نظر صنعتی و اقتصادی در میان کشورهای جهان در بهترین موقعیت بود، و کاروانهای بازرگانی ایرانیان نیز از مرزهای چین و هند تا دریای مدیترانه یک‌تاز میدان بودند.

۱. نخستین شاهان پارتی

در نبود اسناد تاریخی، از مقدمات تشکیل دولت پارت در زمان سلوکیمها اطلاع درستی نداریم، و همین قدر می‌دانیم که خانواده اشک از تیره پهلوی مستقر در پارت بود که از دیرزمان در آن ناحیه جاگیر بودند. نخستین شاه شناخته‌شده پارت اشک اول بود که در دهه‌های ۲۶۰-۲۵۰ پم یک اتحادیه نیرومندی از قبایل منطقه به‌وجود آورد. همین اتحادیه هسته اصلی یک دولت را تشکیل داد که به‌زودی تبدیل به یک پادشاهی شد و ایران را از دست پادگانهای غارتگر یونانی نجات داد. به‌مناسبت اینکه اشک (ارشک) مؤسس این پادشاهی بود، بعدها همه جانشینان او - به‌عنوان تبرک - لقب اشک برخواستن نهادند، و از این لحاظ بود که شاهنشاهان این خاندان در تاریخ با نام اشکان (جمع اشک) شناخته شدند. اشک اول در حین تلاش برای گسترش منطقه نفوذ خودش در شرق ایران در جنگ با ایرانیان قبایل توران در ناحیه‌ئی میان سیردریا و آمودریا، یعنی در سرزمینی که اکنون بخش میانی کشور ازبکستان است، در سال ۲۴۸ پم به‌کشتن رفت. ما در تاریخ داستانی‌مان پهلوانی به‌نام آرش داریم که برای همه ایرانیان یک نام آشنا و باتقدس، و یک شخصیت فداکار و ایران‌پرست و الگوی یک ایرانی تمام‌عیار است. بنیانگذار شاهنشاهی پارت باید

همین آرش کمانگیر داستانهای ما بوده، و داستان کمان‌کشی او می‌بایست در جنگ با قبایل ترک بیابانهای نواحی شرقی سیردریا بوده باشد که می‌کوشیده‌اند خود را به درون سغد برسانند، و در این باره پائین ترهم اشاره‌ئی خواهیم داشت.

روی کار آمدن تیرداد اول که پس از اشک اول به سلطنت رسید با گرفتاریهای دولت سلوکی در شام و درگیریهای دو سلطان مقدونی شام و مصر مصادف شد، و همین امر به تیرداد امکان داد که سلطنتی که اشک بنیاد نهاده بود را تقویت کند. او در سال ۲۴۷ پم به سوی غرب پیش روی کرد و هیرکانیه و سواحل شرقی دریای خزر را به تصرف درآورد و تلاشهای انتاکیه برای بازیابی این سرزمینها را ناکاره ساخت. گزارشهای یونانیها خبر از جنگی می‌دهد که پس از این زمان در حوالی هیرکانیه میان تیرداد و سلوکوس کالینیکوس در گرفته و پادشاه سلوکی شکست یافته و به شام گریخته است.

شاهان بعدی پارت، فریه پت و فرهاد اول (۲۱۴-۱۷۴ پم) بودند که دوران سلطنتشان دوران تلاشهای مداوم و پی‌گیر در ادامه نبرد با بیگانگان اشغالگر به هدف تشکیل یک دولت سراسری و تصفیه ایران از عناصر بیگانه بود. اینها با جنگهای مداومی که با پادگانهای یونانی داشتند خودمختاری پارت را بر انتاکیه تحمیل کرده ضمن قرارداد صلحی استقلال خود را به شاه سلوکی قبولانند. فرهاد اول به دنبال تلاشهایش در آزادسازی ایران از دست متجاوزان یونانی، قلمروش را در غرب به شمال ایران کنونی تا قزوین و همسایگی سلطنت مستقل آترپاتیکان رساند. در همین زمان منطقه باستانی اسپه‌دانه (اسپهان) در دست شاهان خودمختار محلی بود که زیر سلطه سلوکیها بودند، و حاکمیت‌هایشان چیزی شبیه حاکمیت کاوه‌های کهن ایرانی بود. پارس نیز چنین وضعیتی داشت.

۲. مهرداد اول

مهرداد اول برادر فرهاد اول بود که در سال ۱۷۴ پم بنا بر وصیت او و تصویب شورای کلانتران پارت موسوم به مهستان برجایش نشست. یک سال پیش از این، آنتیوخوس چهارم در انتاکیه به پادشاهی رسید و بی‌درنگ با بطلمی‌های مصر درگیری یافت. در خلال جنگ او با بطلمی‌ها، در فلسطین شورش شد و این پادشاه را در داخل نیز درگیر کرد. در این اثناء در خوزستان خیزش ضد یونانی به راه افتاد. آنتیوخوس پس از فراغت از جنگهای مصر در سال ۱۶۵ به خوزستان لشکر کشید و آبادیهای خوزستان را تاراج کرد. او در این لشکرکشی معابد بومیان خوزستان را غارت کرد و با این کارش نارضایتی مردم را از یونانیان دوچندان کرده

عزم آنها را در اخراج بیگانگان تاراجگر استوارتر ساخت.

یونانیها که جز تاراج کردن مردم منطقه هدفی نداشتند برای مقدسات مردم زیر سلطه هیچ احترامی قائل نبودند و غارت کردن معابد از کارهای مکررشان در ایران و منطقه به شمار می‌رفت. پیش از این نیز بارها معابد را غارت کرده بودند و آخرین آنها غارت معبد آناهیتَه در منطقه همدان بود که در زمان اردوان اول به دست آنتیوخوس سوم سلوکی صورت گرفت. یونانیها در مصر نیز هرچه می‌توانستند معابد قدیمی را به قصد بیرون آوردن دفینه‌ها ویران کرده به تباهی می‌کشاندند. استرابو که در سال ۲۴ پم به مصر رفته خبر از آن می‌دهد که معابد بسیاری را در مصر دیده که ویران افتاده بوده است. این ویرانیها عموماً در زمان جانشینان اسکندر انجام شده بوده؛ زیرا گزارشهای یونانیها دربارهٔ دوران هخامنشی خبرهای ساختن یا نوسازی کردن معابد توسط حاکمان ایرانی برای مصریان است؛ و این را از نوشته‌های خودِ مصریان باستان نیز در جای خود خواندیم.

گرچه نویسندگان نوین غربی به سائقهٔ تعصب نژادی شان یونانیان پادگانهای ایرانی را مردمی متمدن دانسته و همواره کوشیده‌اند که معایب آنان را نهان دارند و تا توانند تمجیدشان کنند، ولی در لابلای نوشته‌های آنها دهها گزارش از کارهای این مردم به دست داده شده که معرف چهرهٔ حقیقی آنها است. مردان نیرومند این پادگانها به‌طور مستمر با یکدیگر در جنگ بودند و همدیگر را کشتار می‌کردند. وحشیگریهایی در این جنگها و کشتارها به چشم می‌خورد که در میان کمتر قومی از اقوام خاورمیانه دیده شده است. خود اسکندر - چنانکه پیشتر اشاره رفت - برای اینکه زودتر شاه شود پدرش را کشت و بر جایش نشست. این کار در موارد بسیاری در میان حکومتگران سلوکی تکرار شد. پسر یکی از شاهکان یونانی باختریه (شرق افغانستان کنونی) بنام دیمتریوس که در نیمهٔ نخست سدهٔ دوم پم فرمان‌روایی می‌کرد برضد او شورید، پدر را در جنگ کشت و چرخهای ارا به‌اش را بر نعش او کشانده با خون او رنگین کرد و آن را به معرض نمایش نهاد. او حتی لاشه را پس از کشتنش در بیابان برای جانوران رها کرده از دفن کردنش جلوگیری کرد.^۱

سلطنت کوچک باختریه - که چنین افرادی تشکیل داده بودند - در زمان مهرداد اول در میان مدعیان متعددی پاره‌پاره شد، و پادگانهای کوچک یونانی در باختریه به‌غایت تضعیف شدند. در این زمان که یونانیان باختریه در نهایت ضعف بودند و دیگر قدرت حمایت از سرزمینهایی که مدت‌ها در آن باجگیری و ستم کرده بودند را نداشتند، خطر بزرگی شرق ایران

۱ - پیرنیا: ۲۲۲۳ به نقل از ژوستین.

را تهدید می‌کرد و آن خطر جماعات نیمه وحشی ترک بود که از بیابانهای مغولستان به سوی غرب در حال خزش بودند و تا کنار سیردریا (مرزهای شرقی ازبکستان کنونی) رسیده بودند. آن قوم ایرانی که در اوستا با نام «توریا» و در اسناد داریوش بزرگ با نام «سگه هوم خوار» نامیده شده‌اند در این زمان از برابر این جماعات وحشی به این سوی سیردریا رانده شدند؛ و از آن پس در شرق سیردریا از اینها خبری نیست. شرق ایران به یک نیروی توانمند نیاز داشت که جلو خزش جماعات خزننده از بیابانهای مغولستان را بگیرد تا نتوانند خودشان را به درون مرزهای ایران برسانند. این نیرو چنان خطرناک بود که اگر به درون ایران راه می‌یافت ممکن بود که کل تمدن خاورمیانه را مورد تهدید قرار دهد و همه آنچه که در طول سده‌های درازی ساخته شده و از دست ویران‌گریهای اسکندر و جانشینانش رسته بود نابود کند (درست شبیه آنچه نوادگان همین قوم در آینده به رهبری چنگیز و هولاکو با تمدن ایرانی کردند).

از آنجا که تاریخ بر آن بود که از ایران و هویت ایرانی پاسداری کند، در این موقع بسیار حساس شخصیتی همچون مهرداد اول در پارت به قدرت رسید. مهرداد برای آنکه امنیت مناطق شرقی فلات ایران را تأمین کند به سغد رفت و مراکز دفاعی قدرتمندی در سرزمینهای میان‌آمودریا و سیردریا ایجاد کرد تا از حملات جماعات بیابانی از شرق جلوگیری شود. از آنجا که مراکز قدرت نیمه‌جان یونانی باختریه در همسایگی جنوبی این سرزمینها واقع شده بودند، مهرداد این احتمال را از نظر دور نمی‌داشت که یونانیان که در حقیقت دشمن تاریخی ایرانیان بودند با اقوام خزننده که دشمن دیگر ایرانیان بودند دست به یکی کرده در تلاش براندازی دولت پارت برآیند. احتمال دیگر این بود که بیابانیهای خزننده با استفاده از ضعف یونانی‌ها به ناحیه باختریه بخرزند. از این رو مهرداد لازم می‌دید که به عمر امارتهای یونانی در شرق ایران خاتمه دهد. او به همین منظور به باختریه لشکر کشید و باختریه و کابلستان را به تصرف درآورده تا نواحی شمالی دره پنجاب پیش رفت و پس از آن سیستان را ضمیمه قلمروش کرد. با این ترتیبات باختریه و سغد و سیستان و کابلستان در حیطه قلمرو دولت پارت قرار گرفت. اکنون دولتی که مهرداد اول تشکیل داده بود از قزوین شروع می‌شد، ری را شامل بود، و سرزمینهای کنونی ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان، افغانستان و شمال پاکستان را دربر می‌گرفت.

مهرداد پس از این اقدامات که به تشکیل ارتش نیرومندی انجامید توجهش را به درون فلات ایران معطوف داشت، و طی چندین لشکرکشی برنامه‌ریزی شده، ماد و خوزستان و پارس را گرفت و سراسر ایران را از دست پادگانهای باجگیر یونانی آزاد کرد و میان‌رودان را

نیز از دست سلوکیها بیرون کشید.

در این میان مردم ارمنستان درصدد رهایی از دست اشغالگران یونانی برآمدند. به زودی مهرداد اول در پاسخ به خواست مردم ارمنستان که در شورش ضد یونانی بودند و کارگزاران سلوکی را بیرون رانده بودند، یک سردار از خاندان سلطنتی به نام ولخش - که ارمنی‌ها او را وال‌ارشک نامیدند - را به عنوان شاه به ارمنستان اعزام کرد و به این ترتیب ارمنستان دوباره به دامن ایران برگشت.

مهرداد اول مردی بلند نظر و انسان دوست بود و خلق و خو و آزادمنشی نیاکان ایرانی را در خود داشت. او چنان انسان دوست بود که نسبت به فرزندان یونانی‌هایی که آن‌ها همه جنایتها در ایران کرده بودند کینه‌ئی در دل نداشت، و برای آنکه به جماعات یونانی داخل ایران بفهماند که آزادی زیستنشان تضمین است و هیچ خطری تهدیدشان نمی‌کند، خود را یونانی دوست لقب داد و این لقب را بر سکه‌اش با عبارت یونانی «فیل هلن» نقش زد تا به هر خانه‌ئی برود و تک‌تک یونانیهای مقیم ایران از سوی او آسوده خاطر شوند و بدانند که دولتی که او تشکیل داده برخلاف خوی متجاوز یونانیها با انسانها به مهر و بزرگواری رفتار می‌کند و کینه‌ئی از دشمنان دیروزین ایران در دل ندارد، و آنچه در گذشته از جنایتهای وحشیانه به دست یونانیها در ایران انجام گرفته مربوط به گذشته است و ایرانیان می‌توانند آن‌را از یاد ببرند. سیاست این بزرگ‌مرد تاریخ ایران سیاست «بیخشای ولی فراموش مکن» بود. این اقدام بزرگوارانه و مدبرانه شاهنشاه ایران که از خصلت ایرانی او برآمده بود اثر مثبتی به دنبال آورد و وفاداری مراکز قدرت یونانی پراکنده در گوشه و کنار کشور را نسبت به او تأمین نمود و عناصر یونانی درون ایران را به خدمت دولت وی درآورد. این اقدام او از سوئی نشانگر بزرگواری و گذشتکاری او نسبت به یونانیها بود که دیگر کم و بیش ایرانی شده بودند، و خرد سلیم حکم می‌کرد که نباید از آنها به خاطر زیاده‌رویها و ستمهای پدرانشان انتقام گرفت؛ و از سوی دیگر تدبیر او را نشان می‌داد که با به خدمت گرفتن تجربه‌های سپاهی‌گری یونانیان در دولت خودش از آنها در جهت برنامه‌های خودش بهره گرفت.

در سال ۱۴۲ پم انتیوخوس ششم به امید تصرف دوباره ایران و از میان برداشتن دولت پارت به میان رودان و غرب ایران حمله برد. مورخان یونانی شمار سپاه او را در این لشکرکشی ۳۰۰ هزار تن ذکر کرده‌اند.^۱ آنتیوخوس سلوکیه و بابل و همدان را تخریب و تاراج کرد. مهرداد پسر خویش فرهاد را به جنگ او فرستاد. فرهاد در زمستان آن سال در یک نبرد

۱- پیرنیا: ۲۲۳۶-۲۲۳۷، به نقل از ژوستین.

سرنوشتساز با شاه سلوکی روبرو شد و شکست بسیار سختی بر او وارد آورد، شاه سلوکی را در میدان نبرد کشت، و شمار بسیاری از سربازان و افسرانش را از جمله برخی اعضای خاندانش را به اسارت گرفت. دیمیتریوس -ولی عهد آنتیوخوس- نیز در میان اسیرشدگان بود. فرهاد نسبت به لاشه شاه تجاوزگر سلوکی با بزرگواری رفتار کرده دستور داد که با تشریفات به خاکش بسپارند. او همچنین دختری از خانواده آنتیوخوس ششم را که اسیر شده بود، به حرم خود برده با او ازدواج کرد. پیروزی بر سلوکی‌ها نشان داد که انسان‌نوازی و بزرگ‌منشی این پادشاه سبب شده بوده که یونانیان داخل ایران به او گرایش یابند و در کنارش با همجنسان خودشان بجنگند. اگر جز این می‌بود و اگر گروه‌های یونانی داخل ایران به پادشاه سلوکی کمک می‌کردند، برای سپاه پارتی مقدور نبود که از پس دشمنانی برآید که از درون و بیرون با او در جنگ بودند.

مهرداد اول تا پایان نیمه اول سده دوم پم یک دولت پهناور و نیرومند تشکیل داد که یکسویس سیردریا و دره پنجاب و یکسوی دیگرش فرات بود، و علاوه بر میان‌رودان سراسر فلات ایران را دربر می‌گرفت. ارمنستان نیز در این زمان در درون قلمرو مهرداد اول واقع می‌شد و یک شاه ایرانی از خاندان سلطنتی پارت بر آن کشور سلطنت می‌کرد.

گرچه مهرداد اول در تدبیر و اداره و تمدن‌سازی به پایه کوروش بزرگ نمی‌رسید، ولی از این نظر که به سلطه یونانیها در ایران برای همیشه پایان داد و شاهنشاهی ایران را احیا کرد و یک دولت سراسری نیرومند را تشکیل داد؛ و از آن نظر که جلو خطر خزش اقوام نیمه وحشی شرقی به درون سغد و فلات ایران را گرفت، شاید بتوان اهمیت او برای ایران در این برهه تاریخی را به اهمیت کوروش بزرگ در سده ششم پم تشبیه کرد.

از آنجا که خود ما هنوز برای بازشناسی تاریخ پارت هیچ کاری انجام نداده‌ایم و همه مراکز تمدنی زمان پارت هنوز در زیر زمین است و مورد کاوش و بررسی قرار نگرفته است، و منابع ما در شناخت دولت پارتی نوشته‌های غربیان است که گزارش‌هایشان درباره شاهنشاهان پارتی به مواردی منحصر می‌شود که در رابطه با دولت سلوکی و پس از آنها در رابطه با امپراتوری روم ذکر شده است، ما از ترتیباتی که این شاهنشاه بزرگ در اداره امور کشور به عمل آورد اطلاعی نداریم؛ ولی به تحقیق می‌توان گفت که ترتیباتی که برای چهار سده آینده در ایران حکمفرما بود توسط این بزرگ‌مرد تاریخ ایران پایه ریزی شده بود. این ترتیبات را می‌توان با ترتیبات هوخستر - که در جای خود خواندیم - مقایسه کرد.

۳. فرهاد دوم

مهرداد اول در سال ۱۳۶ درگذشت و جایش را به فرزندش فرهاد دوم داد. فرهاد در صدد برآمد که دست دوستی به سوی شاهان سلوکی دراز کند و به دوران خصومتها پایان دهد. او یک هیئت حامل پیام صلح را به انتاکیه فرستاد؛ ولی شاه جدید سلوکی - آنتیوخوس هفتم - رئیس هیئت را گرفته کور کرد و بدون آنکه با اعضای هیئت مذاکراتی انجام دهد آنها را به ایران برگرداند. او که در ذهنیت یونانیان غرق بود به مشاورانش که به او مشورت دادند دست دوستی شاهنشاه را پس نزنند ابلهانه پاسخ داد که ایرانیها غلامان مایند، و شرم آور است که ما از نبرد با غلامان خودمان بترسیم یا بخواهیم به آنها بهائی بدهیم و با آنان وارد پیمان صلح شویم.

شاهنشاه ایران می خواست که درس انسانیت و صلح به یونانیها بدهد، و آنها همواره پیام جنگ می فرستادند. یونانیها که هنوز بینش کهن قبیله‌یی را رها نکرده بودند و خودشان را محور آفرینش و تمدن می پنداشتند مردمی نبودند که جز خودشیفتگی در فرهنگشان وجود داشته باشد. این منطق قبیله‌یی را وقتی در کنار منطق مهرداد اول می گذاریم که خودش را دوستدار یونانیها اعلان کرده آنها را در حقوق اجتماعی برابر ایرانیان دانسته بود، به بزرگ منشی شاهان ایران و خودبزرگ بینی و تعصب نژادی متجاوزان یونانی پی می بریم. مردمی از آن سوی آبهای دریای ایژه آمده‌اند، کشوری را اشغال و تاراج کرده‌اند، ملت بزرگی چون ملت ایران که روزگار درازی سروران محبوب جهان متمدن بوده‌اند را زیر سلطه در آورده‌اند، و اکنون که این ملت می خواهد به خط جهاننداری برگردد در نظر این متجاوزان یونانی غلام شمرده می شوند. کدام انسان خردمندی است که بر این منطق منحط و فاسد نخندد و در این منطق تفکر تمدنی بیابد؟ در مقابل این منطق بنگریم به منطق ایران که به رغم آن همه ستمها و تخریبهایی که یونانیها در ایران کرده بودند، فرزندانشان را مورد بخشایش قرار داد بخشی از ملت بزرگ ایران دانست و خودش را دوستدار آنها نیز اعلام کرد.

آنتیوخوس هفتم اقدام شاهنشاه به ارسال هیئت صلح را نشانه ضعف ایران دانست، و تصمیم گرفت که به ایران لشکر بکشد و شکست خفت بار آنتیوخوس ششم را جبران کند. چون آنتیوخوس ششم در زمستان از مهرداد اول شکست یافته کشته شده بود، آنتیوخوس هفتم فصل بهار را برای لشکرکشی انتخاب کرد و با سپاهی که شمارش را بیش از ۳۰۰ هزار نوشته‌اند به میان رودان لشکر کشید. او امیدوار بود که میان رودان و ایران را بگیرد.

سرنوشت آنتیوخوس هفتم که مثل همه یونانیان می پنداشت که ایرانیان غلامان اویند نیز

شبهه سرنوشت انتیوخوس ششم بود. او از فرهاد دوم شکست یافت و کشته شد، و پسرش سلوکوس به اسارت افتاد. دیودور می‌نویسد که همهٔ سربازان انتیوخوس در دشت نبرد جان سپردند. فرهاد بلاشۀ آنتیوخوس هفتم نیز بزرگوارانه رفتار کرد و دستور داد آن‌را در تابوت نقره نهادند و به انتاکیه فرستادند. در این میان، دیمتریوس که از زمان تجاوز و شکست پدرش آنتیوخوس ششم در پایتخت ایران در حالت نیمه‌اسارت می‌زیست، به نحوی توانست گریخته خودش را به سوریه برساند. به نظر می‌رسد که اسباب فرار او را خود شاهنشاه فراهم آورده بوده است؛ زیرا اطمینان داشته که سلوکیها پس از این دو شکست خفت‌بار و این تلفات بسیار سنگین، در آینده دیگر جرأت نخواهند کرد که به ایران لشکر بکشند.

چه بزرگواری‌ئی از این بیش را ما سراغ داریم که فرهاد با این متجاوزان کرد؟ رفتار این شاه را با رفتارهای همین کشته‌شدگان که دیروزها با ایرانیان کردند در نظر آوریم تا بدانیم که کدام‌یک از این دو طرف واقعاً متمدن‌تر بودند! نمی‌شود نوشته‌های غربیان را خواند و به قضاوت آنها اکتفا نمود؛ بلکه باید رفتارهای ایرانیان و یونانیان را در کنار هم نهاد و سنجید و آنگاه قضاوت کرد. تنها در چنین صورتی است که معلوم می‌شود که این نویسندگان که عقدهٔ برتری جنس غربی در ذهن دارند و می‌کوشند نشان دهند که یونانیها از ایرانیان متمدن‌تر بودند، تا چه اندازه درست گفته‌اند. رفتار اسکندر را با اردشیر چهارم به‌یاد بیاوریم. اردشیر چهارم به‌خاطر دفاع از حیثیت و هویت و موجودیت کشور خودش به‌پا خاسته بود، ولی اسکندر با عوام‌فریبی خاص خودش این مرد بزرگ را آنچنان که دیدیم به‌مدلت افکند تا همهٔ ایرانیان را مرعوب سازد و از آن‌پس هیچ ایرانی جرأت نکند دربارهٔ ضرورت حفظ هویت ایرانی بیندیشد یا اقدامی در این‌راه به‌عمل آورد. رفتار اسکندر را با رفتار این شاهان ایرانی بسنجیم که نسبت به دشمنان ایران و ایرانی چنین رفتارهای جوانمردانه داشتند، تا به‌حقیقت قضاوت نویسندگان غربی پی‌بریم، و بدانیم که کدام‌یک از این دو ملت - ایرانیان و یونانیان - متمدن‌تر بودند. آن‌همه وحشیگری که اسکندر با شهرهائی کرد که به‌خاطر حیثیتشان در برابر او مقاومت می‌ورزیدند و نمی‌خواستند به‌اشغال او درآیند و مردمشان بردهٔ او شوند به‌یاد بیاوریم تا بدانیم که کدام‌یک از یونانیان و ایرانیان متمدن‌تر بودند. رفتاری که اسکندر با شهرهای یونانی مثل شهر تیس کرد را به‌یاد آوریم، و در همهٔ تاریخ مطالعه کنیم تا ببینیم که در تمام طول یازده‌قرنۀ شاهنشاهی ایران حتی یک مورد مشابه آن نیز از طرف شاهنشاهان ایران سر نزنده است، و آنگاه بدانیم که کدام‌یک از ایرانیان و یونانیان متمدن‌تر بودند. رفتار اسکندر را با مردم بی‌دفاع هرات به‌یاد بیاوریم که از بیم او

به جنگلها پناه برده بودند و هیچ جنگی هم با او نداشتند، ولی او جنگل را آتش زد و همه آنها را از زن و مرد و کودک و پیر، زنده زنده در آتش سوزاند، تا بدانیم که کدام یک از این دو قوم متمدن تر بودند. ادعای خدایی اسکندر و جانشینانش از جمله همین انتیوخوسها را به یاد بیاوریم و آنها را با شاهنشاهان ایران مقایسه کنیم تا بدانیم که کدام یک از این دو قوم متمدن تر بودند. پدرکشی در میان یونانیان یک امر معمولی بود که بارها اتفاق می افتاد؛ ولی در ایران یک امر کاملاً ناشناخته بود. هرودوت تصریح می کند که هیچگاه اتفاق نیفتاده که کسی بشنود که یک ایرانی پدر یا مادر خودش را کشته باشد.^۱

معیار متمدن تر بودن یونانیان از ایرانیان را غربیان در این می دانند که در یونان کسانی یافت شدند که اندیشه هایشان را نوشتند و به یادگار نهادند، ولی در ایران این امر کمتر اتفاق می افتاد. به همین سبب یونانیان کسانی چون سقراط و افلاطون و ارسطو و دیگران را داشتند ولی ایرانیان چنین شخصیتهایی را نداشتند. دیگر آنکه یونانیان نمایشنامه نویس و بازیهای نمایشی ویژه خودشان را داشتند ولی ایرانیان دارای چنین نویسندگانی نبودند زیرا هیچ کتابی در این زمینه ها از آنها به ما نرسیده است. نویسندگان غربی با ملاک قرار دادن چنین معیارهایی می خواهند القا کنند که یونانیها در آن زمان از ایرانیها متمدن تر بودند. لکن ما می خواهیم پرسیم که آیا آنچه یونانیها ثبت و ضبط کردند تراوش فکری خود آنها بود یا آنها این دانسته ها را از جاهای دیگر آموخته بودند؟ آیا تمدن یونانی بر ویرانه های یک تمدن دیگری (تمدن مصری) در همان سرزمین بنا شد و یا اینکه بر خلأ بنا گردید؟ آیا هراکلیتوس که یکی از آغازگران مکتبهای فکری یونانی به شمار می رود، ارائه افکار بلندش را در زمانی شروع نکرد که در درون مرزهای ایران می زیست، و آیا او با ایران و افکار ایرانیان آشنا نبود؟ افکاری که او در یونان ارائه کرد و برای یونانیان تازگی داشت شمهائی از طرز تفکری نبود که از ایرانیان اخذ کرده بود؟ مگر پیتاگوراس (فیثاغورث) برای تحصیل ریاضیات و حکمت به بابل رفت و مگر او نبود که در بازگشت به یونان افکار بلندی را ارائه می کرد که از آئین انسان ساز زرتشت آموخته بود و یونانیها می گفتند که او نزد مغان شاگردی کرده و این «بدعتها» را از مغان فرا گرفته است؟ آیا بسیاری از متفکران یونانی سده های ششم و پنجم برای اخذ علوم به کلدانه مسافرت نکرده بودند؟ آیا گزینوفون که یکی از معروف ترین فیلسوفان عهد هخامنشی در یونان بود مدتها در خدمت ارتش ایران نبود و زندگی را از راه مستمر بهائی تأمین نمی کرد که دولت ایران به او می پرداخت؟ آیا سقراط و افلاطون از افکار

کلدانی و مصری و ایرانی بهره نبرده بودند؟ آیا ارسطو مدتی از عمرش را در درون مرزهای ایران در اناتولی به سر نبرده بود و با اندیشهٔ ایرانیان آشنایی نیافته بود؟

آیا قومی که دولتی همچون شاهنشاهی هخامنشی تشکیل داده بودند که یونانیها به دهها هزار در خدمتش بودند بیشتر تمدن داشتند یا این یونانیان که در خدمت آنها بودند و از خیرات آنها زندگی می کردند؟ آیا جلوهٔ اصلی تمدن بشری ادبیات و علوم مکتوب است و دیگر هیچ؟ اگر چنین است پس یونانیان به روزگار خودشان از همهٔ مردم خاورمیانه متمدن تر بودند. ولی تمدن بشری چندین عنصر دیگر نیز دارد که دین، نظام سیاسی، تشکیلات اداری و قضایی و نظامی، و همچنین شهرسازی و غیره از آن جمله است. آیا عقاید دینی ایرانیان انسان سازتر بود یا دین یونانیان که کلیتش مبتنی بر خرافات بود؟ آیا نظام سیاسی و تشکیلات اداری و سازمان قضایی ایران در آن روزگار برای بشریت کارآمدتر بود یا نظام کدخدایی موسوم به دموکراسی یونانی و سازمان قضایی یونان که به دست داوران رشوه خوار می گردید؟ اگر راه و جاده و شهرسازی را نشانهٔ تمدن بدانیم، آیا آنچه در ایران بود پیشرفته بود یا آنچه در یونان بود؟ آیا می توان صنایع یونان را در آن روزگار با صنایع پیشرفتهٔ ایران مقایسه کرد؟ در اینجا است که معلوم می شود تمدن کدام یک از این دو طرف پیشرفته تر بوده است. اگر بخواهیم سازمان و تشکیلات سیاسی و اداری پارتیان نیز با مشابهش در نزد سلوکیها و سپس رومیان مقایسه کنیم، خواهیم دید که آنچه ایرانیان داشتند به مراتب کارآمدتر از چیزی بود که نزد سلوکیها و رومیها وجود داشت، و همین سازمان و تشکیلات بود که دولت پارتیان را ۴۰۰ سال برسر پا و در انسجام و اقتدار نگاه داشت. آیا نویسندگان غربی که همواره می خواهند چنین القاء کنند که تمدن یونان در آن روزگار از تمدن ایرانی پیشرفته تر بود هیچ گاه نمی خواسته اند یک مقایسهٔ میان تمدن ایرانی و تمدن غربی آن روزگار به عمل آورند؟ یا خیال کرده اند که کافی است ادعاهای یونانیان کهن را تکرار کنند که خودشان را تنها قوم متمدن جهان می پنداشتند و دیگران هر قومی که بودند را، حتی قوم مصری و کلدانی و ایرانی را «بربر» (بی زبان و وحشی) لقب می دادند؟

البته هر انسانی حق دارد که خودش را محور آفرینش و گل سرسبد تمدن معرفی کند. ولی سخن دربارهٔ کسانی است که اکنون مطلب می نویسند و ادعا می کنند که بی طرف اند، ولی چشمشان را بر روی حقیقت می بندند و سخنان یونانیهای دیرینه را تکرار می کنند، و باز هم اصرار دارند که غربیها از ایرانیان عهد هخامنشی و پارتی متمدن تر بودند. تلاش اینها بر آنست که یونان را محور تمدن قلمداد کنند تا به اینجا برسند که تمدن امروز غربی دنبالهٔ

همان تمدنی است که از یونان آغاز شده است و از کل تمدن بشری جدا و قائم به ذات است؛ و تمدن شرقی نه می‌توانسته و نه می‌تواند به پایه تمدن غربی برسد. آرزو بر آرزومندان عیب نیست، ولی واقعیت تاریخی چیز دیگری سوای این است.

به موضوع تلاشهای تجاوزکارانه سلوکیها نسبت به ایران برگردیم. پس از این شکست که آخرین جنگ سلوکیها با ایران، و آخرین تلاش یونانیان برای ادامه تجاوزاتشان در ایران بود، دولت سلوکی هیأتی را به ایران فرستاد و طالب صلح و دوستی شد. ولی همین دولت در آن اواخر دست دوستی شاه ایران را پس زده بود و حتی فرستادگان ایران را کور و ناقص کرده به ایران بازفرستاده بود. فرهاد دوم برای اینکه جواب مناسبی به هیأت سفرای سلوکی داده باشد، آنان را به نزد آن سفیر ایرانی برد که به دستور شاه سلوکی کور کرده شده بود و گفت: «به این مرد بنگرید و پاسخ ما را دریافت کرده برای پادشاهتان ببرید.»^۱

شاهنشاه ایران این سخن را زمانی می‌گفت و پیشنهاد صلح شاه انتاکیه را زمانی پس می‌زد که دولت ایران در اوج قدرت بود، و شاهنشاه اطمینان داشت که دولت سلوکی دیگر هیچ‌گاه توان تجاوز به خاک ایران را نخواهد داشت. او اکنون در این اندیشه بود که بقیه سرزمینهای شاهنشاهی هخامنشی در آسیا را نیز از دست سلوکی‌ها بیرون بکشد و آنها را به دیار خودشان برگرداند تا خطرشان برای همیشه از ایران دور شود و خاورمیانه به دوران آرامش پیش از دوران سلوکی برگردد؛ ولی زمانه به او فرصت نداد تا به این برنامه جامه عمل بپوشاند. درست در زمانی که او در صدد لشکرکشی به شام بود قبایل سکایی در نواحی شرقی کشور دست به اغتشاشاتی زدند، و او مجبور شد که به سرکوبی آنها بشتابد. این سگه‌ها ایرانیانی بودند که در آن اواخر در خزشهای بزرگ ترکان از نواحی سیردریا به درون فلات ایران رانده شده بودند، و تلاش می‌کردند که زمینی را برای خودشان در سغد یا اطراف آمودریا بگیرند. چنین تلاشی طبیعتاً همراه با بروز ناامنیهای شدیدی بود که از جانب آنها صورت می‌گرفت. ما از وقایع ناشی از تلاشهای سگه‌ها و درگیریهای فرهاد دوم با آنها و نتایج این درگیریها اطلاعی نداریم، و همین قدر می‌دانیم که او در جنگ با سگه‌ها در جایی از شمال افغانستان کنونی به کشتن رفت (سال ۱۲۷ پ.م). برنامه پاکسازی آسیا از یونانیها نیز با به او به گور رفت، و دولت سلوکی نجات یافت تا چندی بعد جایش را به رومیان بدهد.

جماعتی از سگه‌ها در شمال افغانستان کنونی در زمینهایی جاگیر شدند که منسوب به خودشان کرده تخارستان نامیدند (منسوب به قبایل تخار)، و جماعات بزرگی از آنها نیز در

۱- پیرنیا: ۲۲۴۳، به نقل از دیودور.

ادامه مهاجرتشان به حوضهٔ پربرکت رود هیرمند و سرزمین درنگیانه رسیدند، و در آینده این سرزمینها را به نام خودشان «سکستان» و «زاؤلستان» کردند. نوار باریکی از این سرزمینها اکنون در کشور ایران، و بخش عمده‌اش در کشور افغانستان است. جماعاتی از سکه‌ها نیز در این رهگذر به شمال بلوچستان پاکستان کنونی در مناطق کویته و خضدار رسیدند و سرزمین را به نام خودشان «توران» نامیدند. همهٔ اینها شاخه‌های گوناگون ایرانیان سکایی بودند که در اسناد داریوش بزرگ با نام «سکه هوم‌خوار» از آنها یاد شده است. اینها زرتشتی نبودند بلکه دین کهن میتراپی داشتند، و این دین را برای سده‌های آینده نیز حفظ کردند. سرزمینهای اصلی اینها در شرق سیردریا نیز تا این زمان به اشغال جماعات خزندهٔ ترک درآمده بود. اما این سرزمینها نزد ایرانیان سغد برای همیشه و در زمان ساسانی تا چند سده پس از فتوحات اسلامی و دوران سامانی نام سرزمین توران را حفظ کرد؛ و ایرانیهای سغد و باختریه به ترکانی که جانشین بومیان شده بودند تورانی می‌گفتند (یعنی مردم سرزمین توران).^۱ بر همین اساس بود که رخدادهای تاریخی‌ئی که روزگاری در این سرزمینها رخ داده بود - و در بخش گذشته ضمن سخن از اساطیر ایرانی خواندیم - حتی در شاهنامه فردوسی به جنگهای میان ایرانیان و ترکان تبدیل شد، زیرا می‌پنداشتند که ساکنان سرزمین توران همیشه ترک بوده‌اند. بر اساس همین دیدگاه بود که حتی قهرمان نامدار توران در دوران باستان که نامش آپراسپیّه و خالصاً آریایی بود تبدیل به «افراسیاب ترک» شد، و در داستانهای شاهنامه می‌خوانیم که افراسیاب شاه ترکان بود.

۴. اردوان اول و مهرداد بزرگ

پس از فرهاد دوم، عموی اردوان فرزند فریه پت توسط مهستان به سلطنت برگزیده شد. او بی‌درنگ به تخارستان (اکنون میانهٔ شمالی افغانستان) لشکر کشید تا سکه‌های تازه‌وارد که در منطقه آشوب و ناامنی ایجاد کرده بودند را سرکوب کند. اما او نیز در جنگ با سکه‌ها به کشتن. پس از او مهرداد دوم به‌عنوان نهمین اشک به سلطنت برگزیده شد. این

۱- درست همان‌گونه که ایرانیان اتاتولی را در زمان خلافت عثمانی نیز «کشور روم» و ترکان عثمانی را «رومیان» می‌نامیدند. صفتی که به مولانا جلال‌الدین رومی دادند نیز از همینجا آمد، و این در حالی بود که او در سرزمینی می‌زیست که از چندسده پیش از آن به اشغال ترکان درآمده بود و حاکمانش نیز ترکانی بودند که زبان و فرهنگ ایرانی گرفته نامهای کی‌قباد و کی‌کاووس را بر خودشان می‌گذاشتند.

پادشاه با سکه‌ها روابط مسالمت‌آمیز برقرار کرد، و با آرامش خاطر به تحکیم مرزهای شرقی کشور پرداخت، جماعات خزنده‌ترک را از اطراف سیردریا عقب زد، و تا نواحی کوه‌های هیمالایا پیش رفت، و امنیت مرزهای شرقی کشور را به حکیمانانه‌ترین شیوه تأمین کرد. همهٔ این مشکلات که سکه‌های رانده شده از برابر خزشهای بزرگ ترکان برای کشور ایجاد کردند برنامهٔ پاکسازی سرزمینهای کشور هخامنشی از متجاوزان اروپایی که مهرداد اول آغاز کرده بود را متوقف کرد.

مهرداد دوم یک شاه باتدبیر و توانا بود. او از ۱۲۴ تا ۷۶ پم سلطنت کرد و اقتدار ایران را تحکیم بخشید و با تدابیرش ارتش ایران را بسیار نیرومند ساخت و ثبات را به شایسته‌ترین نحوی در مرزهای کشور برقرار نگاه داشته ایران را به سوی شکوه هرچه بیشتر برد. شاید بتوانیم این شاهنشاه را از نظر تدبیر و انسان‌دوستی با داریوش بزرگ مقایسه کنیم.